مشاهدهٔ آن صحنه پیش خودش تصور کرد:

«برای موش همیشه در خواب وضعیت راحتی نیست، فقط به دلیل اینکه به خواب رفته، برایش فرقی نمی‌کند.»

اندازهٔ میز بزرگ بود، ولی آن سه نفر در کنار یکدیگر و در گوشه‌ای از میز گرد آمده بودند. هنگامی که چشمان آنها به آلیس افتاد با صدای بلند گفتند:

«جا نداریم! جا نداریم!»

آلیس با ترشروئی گفت:

«جا زیاد است!» و در انتهای میز روی یك صندلی دسته‌دار نشست.

خرگوش تیزپا با لحن تشویق کننده‌ای گفت:

«نوشابه بنوشید.»

آلیس به همهٔ اطراف میز نظر افکند اما بجز چای چیز دیگری ندید و گفت:

«من که نوشابه‌ای نمی‌بینم.»

خرگوش تیزپا گفت:

«نوشابه نداریم.»

آلیس با عصبانیت جواب داد:

«در این صورت این طرز رفتار شما از ادب به دور است.»

خرگوش گفت:

«نشستن شما پشت میز، بدون آنکه دعوت شده باشید هم از ادب به‌دور است.»

آلیس گفت:

«من نمی‌دانستم که این میز به شما تعلق دارد، این میز برای افراد بیشتر از سه نفر چیده شده.»

کلاه‌بسر که تا آن زمان کنجکاوانه به آلیس نگاه می‌کرد، برای نخستین بار لب به سخن گشود و گفت:

«موهای شما باید کوتاه شود.»

آلیس با لحن بسیار جدی گفت:

«شما حق دخالت در امور دیگران را ندارید. این کار گستاخی است.»

کلاه‌بسر از شنیدن این جمله چشمهایش باز شد اما جوابی که داد این بود:

«چرا کلاغ سیاه شبیه میز تحریر است؟»

آلیس اندیشید:

«مثل اینکه حالا وقت مناسبی برای شوخی و خنده پیش آمده، از اینکه معمائی مطرح شده خوشحالم...» و با صدای بلند گفت:

«من جوابش را می‌دانم.»